

کیمیا: علم شیمی ، دانشی که با آن امکان تبدیل عنصر به نوع کاملتر متصور بوده و قدما با تجربه درصد تبدیل مس به طلا بوده اند و در این شعر منظور حافظ از (کیمیا کنند) طلا کنند ، می باشد.

طیبیان مدعی: مدعیان طبابت ، طیب نمايان، کنایه از شاه نعمت الله ولی و در اصطلاح صوفیه به کسی گفته می شود که در حق خود دچار توهم شده و اظهاراتش منافی گفتار و رفتار اهل حق باشد.

خزانه غیب: ۱- منبع فیوضات الهی و توفیقات ربانیکه حضرت رسوال اکرم (ص) به منزله کلید آن خزانه است ۲- منظور از خزانه ، مخزنی است که در نزد متمکنین و سلاطین ، محل نگهداری داروهای کیمیا و معجونهای مقوی و گران بها واز دسترس همگان دور بوده است.

هر گس: اشخاص، کسان مختلف ، افراد، در اینجا معنای هر کس ، کسان یعنی از یکنفر بیشتر ، افاده معنا می کند و به همین دلیل (کنند) به دنبال آن آمده است.

حسن عاقبت: عاقبت به خیری.

عنایت: عنایت خداوندی ، توجه ، لطف و کرم ایزدی.

من یزید: چه کسی زیاد می کند، اصطلاح حراجی به معنای اینکه چه کسی زیادتر خریداری می کند و قیمت را بالاتر می برد، حراجی.

من یزید عشق: در جراحی و مزایده عشق

معرفت: شناسایی و در اصطلاح صوفیه شناخت و آگاهی که سالک بدست آورده و او را به عارف تبدیل و مستعد طیمدارج عشق کرده باشد ، مجموعه عوامل و آگاهیهای که سبب شناخت کامل چیزی شود.

اهل نظر: صاحب نظران ، اشخاص خبره و با معرفت و آگاه به ماهیت چیزی.

آشنا: کسی که آشنایی و معرفت به شئی مورد نظر داشته باشد.

حالی: حالا، در حال حاضر.

درون پرده: پنهانی، دور از چشم.

حدیث: رویداد تازه، گفته و روایت.

اغیار: بیگانگان، ناهلان.

حجاب: پرده، پوشیده.

طاعت: قبا: دریدن، چاک زدن.

کردن: به سوی خود مرابخوان و دعوت کن.

غیور: حسود، رشک برنده

به خودم خوان: به سوی خود مرا بخوان و دعوت کن.

منعم: احسان کننده، نیکوکار، توانگر و مالدار.

دوام وصل: پیوستگی و استمرار دیدار و وصال محبوب.

التفات: توجه.

معانی ابیات غزل:

- (1) آنهایی که با نگاه خود خاک را به کیمیا (طلا) مبدل می کنند آیا می شود که گوشه چشمی هم به ما بیندازند.
- (2) همان بهتر که دردمن از مدعیان طبابت پنهان بماند به امید این که روزی از خزانه غیب الهی دوا و شفا عنایت فرمایند.
- (3) در حالی که معشوقه روپوشو نقاب از رخساره خود بر نمی دارد چه لزومی دارد که هر کسی از روی پندار باطل چهره او را وصف کند.
- (4) از آنجایی که عاقبت به خیری ، نه بزرگی و رندی و نه وارستگی ارتباط دارد، پس همان به که کار خود را به کرم و مصلحت خدا واگذاریم.
- (5) خالی از شناختحق و آگاهی عارفانه مباش که در معامله حراجی عشق صاحب نظران با معرفت با آشنایان عارف و پویندگان راه عشق ، داد وستد می کند.
- 1- (6) اکنون که به پرهیزگاری و حفظ ظاهر شرع مقیدند فساد و آشوب پیشه خود ساخته اند ، اگر روزی قید و بند عفاف برداشته شود چه ها که نمی کنند.
- 2- اکنون که پای در گند جسم در بند دارند اینطور فتنه و فساد می کنند باید دید آن زمان که از این کند و بند رهایی یافتند چه شورش و چه آشوبها که بر پا خواهند کرد.
- (7) از این گفته و روایت من اگر سنگ به ناله در آید جای شگفتی نیست زیرا اهل دل و صاحبان قصه عشق را با سوز و گدازی مؤثر بیان می کنند.
- (8) شراب بنوش، زیرا صد گناه پنهان از چشم بیگانگان ، بهتر از عبادتی است که از روی ریا و تظاهر انجام می شود.
- (9) ترسم از این است که پیراهنی را که از آن بوی یوسف به مشام می رسد برادران حسودش از هم دریده و چاک چاک کنند.
- (10) دور از چشم حسودان مرا به سوی خود بخوان که نیکوکاران بخشایگر هم ، برای رضای خدا کار نیک را در پنهانی انجام می دهند.
- (11) حافظ روزگار وصال و دیدار پیوسته جاوید و برقرار نیست و مانند التفات شاهان به گدایان زود گذر و اندک است.

شرح ابیات غزل

فرق است بین صوفی عارف پاک نهاد و خالی از تظاهری مانند «شاه ولی» که آرامگاه و خانقاه او در شهر ستان تفت یزد هنوز دایر و پا برجاست و شاگرد صوفی مسلک او «شاه نعمت الله ولی» که لقب خود را از مراد خود گرفته و بر خود نهاده است. شاه نعمت الله در گرد آوری مرید و مال و منال و نگهداری آنها همتی به سزا داشت و در آن زمان که اداره تبلیغات و رسانه های گروهی نبود توسط پاره یی از مریدان متظاهر خود شایعاتی را از کرامات خویش بر سر زبانها می انداخت که آنچه در زیر به اختصار می آید نمونه ایی از آنهاست و بر خواننده است که باور کند و در ردیف مریدان او در آید یا آنچه باید در یابد و ماند حافظ به این شایعات و گفته های منظوم او به نظر منتقدانه بنگرد:

در کنار رود نیل شاه نعمت الله ولی را با سید حسین اختلاطی صحبت افتاد.....بعد از آن سید حسین از خلوت بیرون آمده ، اول به آن حضرت معانقه نموده پس از آن یاران را دریافت و همگی جلوس نمودند. سید حسین به حضرت کرامت مرتبت

گفت : نعمت الله می خواهیم از حالات شما مستفیض شوم. آن حضرت فرمود که شما چیزی ظاهر سازید . سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا و سیمیا رمزی بر ایشان ظاهر کرد. حضرت شاه به سید گفت که مدعای ما کیمیای فقر محمدی است. جان می دهند بهر جوی سیم اغنیا آگه نی آند از عمل کیمیای فقر

و در همین یک صحبت و یک مجلس اتفاق افتاد و در روز دیگر شاه یاران را وداع نموده متوجه کعبه معظمه شد و بعد از قطع چند منزل حقه ی سر بسته یی مهر نموده به دست درویشی داده به خدمت سید حسین فرستاد و سید حسین سر حقه را گشود و قدری پنبه و مقداری آتش سوزنده در اندرون حقه یافت . تعجب نمود ، گفت دریغ که صحبت نعمت الله در نیافتم . در بیان آنکه درویشی که حقه مزبور را به جهت سید حسین می برد و در راه به خاطر گذرانید که کاش حضرت سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید حسین توقف می فرمود تا از عمل کیمیا بهره ور گردیده از صعوبت فقر و ناقه خلاص می گشتیم ، چون به خدمت آن حضرت باز گشت ، بر ضمیر منیر و لایت منزلت آنچه به خاطر درویش رسیده بود هویدا گردید . سنگ پاره یی از زمین برداشته پیش درویش انداخت و فرمود که این سنگ را نزد جوهری برده بپرس که قیمت این سنگ چندانست ؟ چون قیمت معلوم کنی از جوهری گرفته آن را باز آور و چون دوریش آن سنگ را به نظر جوهری برد ، جوهری پاره ای لعل دید که در عمر خود مثل آن لعل ندیده بود ، قیمت آن لعل را هزار درم گفت . درویش سنگ را باز گرفته به خدمت شاه باز آورد . آن حضرت فرمود تا آن سنگ لعل شده را صلایه نمود شربت ساخت و هر دوریشی را قطره یی چشانید و فرمود:

ما خاک را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

درحبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم بنگر که در سراچه معنی چها کنیم
رندان لا ابالی و مستان سرخوشیم هشیار را به مجلس خود کی رها کنیم
موج محیط و گوهر دریای عزتیم ما میل دل به آب و گل ، آخر چرا کنیم
در دیده روی ساقی و در دست جام می باری بگو که گوش به عاقل چرا کنیم
ما را نفس چو از دم عشق است لاجرم بیگانه را به یک نفسی آشنا کنیم
از خود برآو در صف اصحاب ما خرام تا سیدانه روی دلت با خدا کنیم

این شایعات و شرح کرامات و این اشعار منشر می شد و حافظ نیز مستحضر می گردید . بعضی بر آنند که صیت شهرت حافظ و انتشار حیرت انگیز غزلهای او چون به شاه نعمت الله رسید این غزل را برای شاعر شیراز ارسال نمود و چون داستان سید حسین در آن زمان توسط مریدان شاه نعمت الله در شهرها منتشر شده بود حافظ را دعوت به این می کند که از استقلال رأی خود دست بکش و در صف اصحاب ما خرام تا همانطور که سیدانه روی دل سید حسین را به جانب خدا بر گردانیم دل تورا هم از سرگردانی در آورده به جانب خود مان در آوریم ! تا به خدا برسی. حافظ که مردی دانشمند و عارفی پاک نهاد بوده و اعتنا به مدعیان ولایت نمی کرد برای آنکه پاسخی به غزل شاه نعمت الله ولی بدهد این غزل را ساخته و پرداخته و بیت به بیت او را حکیمانه پاسخ مقتضی داد که شادروان دکتر معین پیش از این دو غزل را بیت به بیت با هم مقایسه فرموده اند در اینجا با توضیحاتی بازگو می شود:

شاه ولی میگوید : ما خاک را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

از فحوای کلام به خوبی مشهود است که گوینده ، خود را پیشوایی صاحب کرامت می داند و در عالم درویشی آنچه را که به نام تواضع و خاکساری نامیده می شود جای خود را به مفاخره داده است. حافظ این دانشمند دینی و عارف ربّانی و با همه تسلّطی که به زبان وادب فارسی و عربی و علوم قرآنی دارد متواضعانه در پاسخ شاه ولی در مطلع غزل خود می فرماید :
آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند ! آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟ اگر دزمان حافظ علامات سؤال و تعجب درنوشتر باب شده بود حافظ در این بیت آنها را همانطور به کار می گرفت که دربالا به نظرتان رسید و در واقع این غزل سراپا قدح است نه مدح و از آنجایی که ممکن است خواننده یی درباره معنای مصراع دوم مطلع غزل دچار توهم شود که شاید حافظ بدین وسیله مراتب ارادت خود را اظهار می دارد بلافاصله شاعر بیت دوم غزل خود به منظور رفع این سوء تفاهم می گوید:

دردم ، نهفته به زطیبیان مدعیباشد که از خزانه غیبش دوا کند

شاعر داده است. واین است که به سینه طبیب مدعی اینکه صد درد را به گوشه چشمی دوا می کند زده می شود و جای بسی شگفتی است که با چنین توضیح واضحی که شاعر داده است بعضی از شارحان و مفسران محترم حافظ را مرید شاه نعمت الله تصوّر نموده اند. شاه ولی در جای دیگری ادّعی بزرگی کرده و در بیتی می گوید:

آمد ندا از لامکان کای سید آخر زمان پنهان شو از هر دو جهان تا بر تو خود پیدا کنیم

به این معنا که او برای دیدار خالق کل کاینات مانند حضرت موسی آرزوی ملاقات او را داشته و خود را ردیف موسی و محمد (ص) قرار داده و از خدا تقاضای دیدار می کند که از عالم غیب به او خطاب می شود (ای سید آخر زمان) وقتی مردی من خودم را به تو نشان خواهم داد و این (سید آخر زمان) لقبی است که او در برابر لقب خاتم النبیین به خود می دهد . اما حافظ در پاسخ این ادعا حکیمانه به او اندرز داده می فرماید:

معشوق چون نقاب زرخ بر نمی کشد هر کس حکایتی به تصور چرا کنند؟

با چنین پاسخ منطقی و مؤدب و حکیمانه یی که دلیل بر پختگی و تواضع و نزاکت و ادب حافظ است یکی دیگر از دلایل اینکه در مقدمه این کتاب ، این ناتوان حافظ را با فردوسی مقایسه و همسان قلمداد کرد ارائه می شود و مشاهده می کنیم که شاعر می توانست جواب تند و خشن تری به شاه ولی بدهد لیکن به چنین کاری دست نزده و همانطور که در جای دیگر فرموده است:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد، ارنه حکایتها بود

قضاوت امر را به عهده خردمندان واگذارده است.

در پاسخ بیت:

رندان لالابالی و مستان سر خوشیم هشیار را به مجلس خود کی رها کنیم

حافظ در بیت چهارم غزل خود چنین پاسخ داده می فرماید:

چون حسن عاقبت نه بهرندی و زاهدیست آن به که کار خود به عنایت رها کنند

و از مفاد این بیت چینی مستفاد می شود که حافظ چنان در دریای تفکر حکمت آفرینش که به قول عرفا مرحله حیرت است مستغرق بوده که همه دانش و بیانش و معرفت خود را ناچیز پنداشته و کار را به عنایت آفریدگار واگذار می کند و قریب به این معنا در جای دیگر نیز می فرماید:

ترسم که روز حشر عنانم بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقة رند شراب خوار
بنابراین مشاهده می شود که شخصیت عرفانی چنین کسی را هر گز نمی توان با مدعیان ولایت که به پندار خودشان
از عالم غیب به آنها وحی می رسد مقایسه کرد چه رسد به اینکه مسئله مریدی در میان باشد . در پاسخ این بیت شاه ولی:
مارا نفس چو از دم عشقست لاجرم بیگانه را به یک نفسی آشنا کنیم
حافظ در بیت پنجم غزل خود فرماید:

بی معرفت مباش که من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند
شاه ولی در اوج غرور تصویری کند که چون دم از عشق به مبدأ آفرینش می زند می توامند با کرامت یا بهتر بگوییم
با معجزه عیسی مانند خود با یک نفس، در کالبد مردگان بی معرفت (یعنی زنده هایی که از عالم عرفان به دور و بیگانه اند)
روح عرفانی دمیده و معرفت تامه بدهد و این ادعایی است بس بزرگ و معنای آن چنینی می شود که من چنان پیغمبری
هستم که هر کس و ناکس و هر بیمعرفت و قشری و نامستعدی را در یک دم و با یک نفس و در یک ملاقات به اعلا درجه
سطح معرفت و بینش ربّانی می رسانم . در اینجاست که حافظ خطاب به او می گوید بی معرفت مباش . یعنی اینقدر خود را
بزرگ و و خدای خودت را کوچک تصور مکن و بدانکه در بازار حراجی عشق ، فروشنده با کسی معامله می کند که آشنای به
مبادی و مبادی عشق باشد یعنی تواضع و خشوع.

شاه ولی در بیت دیگر غزل خود می گوید:

در حبس صورتیم و چنین شاد خرمیم بنگر که در سراچه معنا ، چها کنیم

و حافظ در بیت ششم غزل خود چنین پاسخ می دهد که:

حالی‌درون پرده بسی فتنه می رود تا آن زمان که پرده بر افتد چها کنند

و این پاسخ دندان شکنی است به یک مغرور پر مدعا و منطوق کلام او این است که در حال حاضر که تو در حبس
صورت مقید و در درون پرده جسم فاقد قدرت فائقه هستی چنین ادعاها و فتنه انگیزی ها می کنی ، نعوذ بالله از روزی که از
پس حجاب و پرده جسم به در آیی ، یا به عبارت دیگر : تو چون آن بنده زرخرد آزاد نشده و در زیر فرمان مربی خود هستی
و اینطور بی ادبانه و گستاخ سخن می گویی وای به حال تو در آن روزی که تورا آزاد کنند و در اینجا چنان این روحیه تکبر و
غرور و درشت گویی شاه ولی بر حافظ گران و غیر تحمل می آید که بلافاصله در بیت هفتم غزل خود اضافه می کند:

گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار صاحب‌دلان ! حکایت دل خوش ادا کنند!

ومصراع دوم این بیت با علامت شگفتی بایستی خم و نوشته شود. معنای این بیت چنین است : عجب نیست اگر دل
سنگ از دست گوینده این حدیث به درد آمده و ناله سرکند؟ و در مصراع دوم می گوید: چه می شود کرد ؟ مدعیان صاحب‌دلی ،
حکایت دلشان را اینطور ادا کرده و ظاهر می سازند حافظ در پاسخ بیت شاه ولی که می گوید:

از خود برآو در صف اصحاب ما خرام تا (سیدانه) روی دلت با خدا کنیم

در بیت دهم غزل خود می فرماید:

پنهان ز حاسدان به خودم خوان که منعمان خیر نهان برای رضای خدا کنند

و رندانه به او می گوید : برای من نامه سر گشاده نفرست. منظور تو از سرودن این غزل این بود که به مریدان و طرفداران خود بگویی که من شاعر شیرازی که شهرتی به هم زده و سر در برابر فلک فرود نمی آورد را چندان به حساب نمی آورم و او را دست کم می گیرم . واگر می خواستی از من دعوت کنی بایستی محرمانه و محترمانه از من دعوت به عمل می آوری و اگر چنین می کردی آن وقت تو هم در ردیف منعمانی بودی که برای رضای خدا و دور از جار و جنجال و تبلیغات و به طور سری کار خیری انجام می دهد اما حالا چنین نیست. در اینجا ذکر این نکته ایهامی ضرورت داد که منظور حافظ از عبارت (پنهان ز حاسدان) یکی معنای ایهامی (دور از حسادتی که در حاسدان است) می باشد، دیگر اینکه چون حافظ مایل به درشت گویی و صراحت گویی نبوده این کلمه (حاسدان) را طوری به کار گرفته که معنای ذوجنبتین دارد. بالاخره در مقطع غزل حافظ چنین دعوت شاه ولی را در می کند:

حافظ دوام وصل تو میسر نمی شود / شاهان کم التفات به حال گدا کنند

و به طرف می فهماند که این را بدان که ملاقات میان من و تو میسر نخواهد شد ، زیرا شاهان (یعنی شاه نعمت الله ولی) به گدایان (یعنی حافظ) التفات و عنایت و لطف ندارند. یعنی ما گدایان کوی عشق را به خوبی نشناخته و آنچنانکه باید با ما نظر خوشی ندارند.

(دکتر عبد الحسین جلالیان)